

از زمین و آسمان حمله می‌کردند و بابا شده بود ارتشِ یک نفره. بی‌محابا حمله می‌کردند و انگار هیچ رحمی هم نداشتند. عطشِ جام‌جهانی همه‌ی وجودشان را گرفته بود. گلِ دوم رو که خوردیم، انگار باید ده‌تا دیگ‌ر می‌خوردیم. بازی یک‌طرفه شده بود. این‌قدر به ما فشار آمده بود که از خانه بیرون آمدیم. دیگ‌ر بازی را ندیدیم. شکست صدایش بالاتر از هر امیدِی بود. با نگار و ماهان آمدیم در خیابان تا با قدم زدن، ناراحتی‌مان کمتر شود. اعصاب‌مان خرد شده بود. در ماشین نشستیم و خیابان‌های تهران را گشتیم. پرنده پر نمی‌زد. انگار مردم ایران امیدشان با ما فرق داشت. یک‌ساعتی چرخیدیم و چیزی توجه‌مان را جلب کرده بود. مردم در خیابان می‌رقصیدند. باورمان نمی‌شد. الان خنده‌دار است اما در آن دقیقه هیچ خنده‌ای روی لبان‌مان نبود. همه می‌خندیدند ولی ما نه! پرسیدیم اتفاقی افتاده؟ گفتند بازی ۲-۲ شد و ایران به جام‌جهانی صعود کرد. باورکردنی نبود. جیغ کشیدیم. انگار دنیا را به ما داده بودند. در آن ترافیکِ، اولین شیرینی‌فروشی را پیدا کردیم و شکلات خریدیم. آن ترافیک، بهترین و شادترین ترافیکِ عمرمان بود. همراه با مردم ایران شاد بودیم و شکلات پخش می‌کردیم. برای بازی‌ای که ندیده بودیم.

